

شاهنامه فردوسی

زندگینامه: حکیم ابوالقاسم فردوسی (329 - 411 هجری قمری / 319 - 397 خورشیدی)

حکیم ابوالقاسم منصور بن حسن موسوم به «ابوالقاسم فردوسی» توسی بزرگترین شاعر حماسه‌سرای ایران است. مقام فردوسی در زنده نمودن تاریخ ایران و داستان‌های ملی و حماسی ایران زمین و همچنین دمیدن نفسی تازه به زبان ادب فارسی بسیار شامخ است و از این روی او را شاعر ملی ایران خوانده‌اند. زندگی این دانشمند برجسته همچون سایر نام‌آوران چیره دست فرهنگ و ادب ایران در هاله‌ای از ابهام و افسانه فرو رفته است؛ براساس روایت «چهار مقاله» نظامی عروضی سمرقندی که کهن‌ترین منبع تاریخی از لحاظ نزدیکی به دوران حیات حکیم به شمار می‌رود، فردوسی از خاندان دهقانان ایرانی و از اهالی دهکده «باژ» از ناحیه توس بود. دهقانان در آن روزگار زمینداران کوچکی به شمار می‌رفتند که به فرهنگ فارسی عشق می‌ورزیدند و نسل به نسل آن را انتقال می‌دادند و فردوسی نیز که از نسل این ایرانیان اصیل به شمار می‌رفت، همچون پیشینیان خود در صدد حفظ ارزشهای ملی ایران بود. حکیم در اوایل زندگی خود از تمکن مالی قابل ملاحظه‌ای برخوردار بود و علاوه بر اینکه در باغ بزرگی در «طابران» توس اقامت داشته و خدم و حشم نیز داشته است، دارای زمین زراعی بود که درآمد زندگی آسوده و راحت خود را از طریق آن ملک تأمین می‌نمود.

در آن عهد سرزمین کهنسال ایران بتدریج زمینه‌های استقلال خود را فراهم می‌آورد و حکومت‌های محلی که در مناطق مختلف سرزمین ما بویژه شرق ایران بوجود آمده بودند پرچمدار این نهضت بزرگ به شمار می‌رفتند. در راستای این تلاش گسترده برای تجدید حیات ملی و ادبی ایران، در اواسط قرن چهارم هجری قمری تلاش‌هایی جدی برای گردآوری داستان‌های ملی و باستانی صورت گرفت و چند شاهنامه ناتمام نیز که این داستان‌ها را در قالبی از اشعار تنظیم کرده بودند بوجود آمد. حکیم ابوالقاسم فردوسی در جوانی و در روزگار زندگی آسوده و فارغ البال خود در «طابران» دل در سودای شعر و شاعری داشت و در ایام فراغت اشعاری می‌سرود. وی ظاهراً در 35 سالگی و شاید هم در 40 سالگی به حکم عشق و علاقه‌ای که به زنده ساختن تاریخ کهن ایران داشت، کار سترگ خود برای سرودن «شاهنامه» را آغاز کرد که این کار تا پایان عمر پرافتخارش تداوم یافت.

از میزان دانش و نحوه سوادآموزی حکیم اطلاع چندانی در دست نیست؛ ولی به حکم آنکه در شاهنامه اطلاعات فراوانی در باب ادبیات عربی، شعر و ادب پارسی، تاریخ، فلسفه، کلام، حدیث و قرآن ارائه نموده است، مشخص می‌گردد که حکیم فردوسی در اوان زندگی خویش مطالعات فراوان کرده است و احوال بزرگان و امثال و حکم را خوانده و با معارف دینی نیز آشنایی کامل داشته است. حکیم‌ظاهرا به زبان پهلوی ساسانی و فنون جنگ و رزم نیز آشنا بوده است. وی در موقعیت بسیار خطیر و حساسی به سرودن شاهنامه و نظم داستانهای پهلوانان ایرانی همت گماشت؛ چرا که هر چند سلطه اعراب بر ایران بویژه بخش شرقی آن بسیار ضعیف شده بود و چند حکومت محلی نیز همچون سامانیان و آل بویه در شرق و مرکز و شمال ایران بوجود آمده بودند، ولی جنگ و کشمکشهای داخلی بین این حکومت‌ها نشانه‌هایی تلخ بود بر زوال و انحطاط این سلسله‌های ملی ایرانی و روی کار آمدن فاتحان قدرتمند بیگانه.

از این روی فردوسی که به رسالت عظیم خود پی برده بود، سعی کرد مجموعه عظیمی فراهم آورد که برای همیشه در خاطره ایرانیان باقی بماند و تاریخ و زبان و هویت و ملیت ایرانی را دوباره زنده کند. وی در ابتدای کار بر سرمایه خود و حمایت تنی چند از دوستانش همچون «حسین قتیب» حاکم توس و بزرگان آن ولایت «علی دیلمی» و «بودلف» تکیه کرد و حاکم توس برای تشویق او، شاعر را از پرداخت مالیات معاف نمود. تلاش بی‌وقفه حکیم در مرحله اول، بیست سال تمام به درازا کشید و وی زمانی موفق به سرایش اکثر داستان‌های شاهنامه گشت که چند سال از سقوط سلسله ایرانی سامانیان بدست ترکان قراخانی آل افراسیاب و سلطان محمود غزنوی می‌گذشت.

تاریخ به پایان رسانیدن شاهنامه را سال 400 ه.ق دانسته‌اند و براساس گفته‌های حکیم که از لابه‌لای اشعار او مشهود است، او در طول این مدت دراز سختی‌های فراوانی را متحمل گشت و ضربات فراوانی را هم از جنبه مادی و معیشتی و هم از لحاظ روحی پذیرا گردید که مهمترین آن درگذشت پسر جوان و برومندش بود که پیر توس را سخت در هم شکست و غمگین و افسرده ساخت. شاعر که در این سالها با عسرت و تنگدستی همراه و همراز بود، پس از اتمام شاهکار بزرگ خود به ناچار و برای گذراندن زندگی خود رو به دربار سلطان محمود غزنوی آورد و با عرضه شاهنامه خویش نظر سلطان رابه سوی آن جلب نمود.

سلطان محمود پادشاهی ترک زبان و بی‌علاقه به تاریخ و فرهنگ ایران بود ولی در ابتدای کار حکیم را بنواخت و او را مورد نوازش خود قرار داد و در شرایطی که در تلاش بود ترکان آل افراسیاب، متحدان پیشین خود در برانداختن سامانیان را از قلمرو حکومت خویش بیرون راند، تلاش کرد از کتاب شاهنامه برای تهییج احساسات ملی ایرانیان علیه ترکان آل افراسیاب (که مطابق روایات ملی ایران از نژاد تورانیان به شمار می‌رفتند) بهره جوید. سلطان محمود پس از مدتی موفق به شکست آنها شد و لذا روی خوشی به فردوسی نشان نداد و البته بدگویی مخالفان و حاسدان به حکیم نیز در این امر بی‌تأثیر نبود و آنان پیر توس را رافضی خواندند و از تعصب شاه سنی متعصب علیه فردوسی شیعی به نفع خود بهره‌برداری کردند. تلاش «خواجه حسن میمندی» وزیر بافرهنگ شاه نیز به ثمر نشست و سلطان محمود پس از ملاحظه هفت مجلد بزرگ شاهنامه مشتمل بر شصت هزار بیت نغز و دلکش و حماسی، دستور داد در ازای هر بیت یک درهم به شاعر بدهند که این توهینی بزرگ بود برای سخن‌سرای بزرگ توس، چرا که او بخوبی به قدر و قیمت شاهکار بزرگ خود آگاه بود.

فردوسی مأیوس و سرشکسته از دربار سلطان محمود، به گرمابه‌ای رفت و پس از آن که بیرون آمد ففافی (آبجو / شرابی فرآورده از جو و مویز) خورد و صله سلطان را در کمال بی‌اعتنایی به حمای و مرد شراب فروش بخشید و در کسوتی ناشناس از بیم خشم شاه از غزنه گریخت. جاسوسان خبر بخشش صله سلطان را به دو فرومایه که نشان از بی‌اعتنایی شاعر بزرگ ایران به جاه و جلال و مقام سلطان غزنه داشت، به اطلاع محمود رساندند و در پی شاعر روانه شدند. فردوسی نیز که از خشم و غرور سلطان محمود آگاه بود، چندی در هرات اقامت گزید و سپس از آنجا به نزد «شهریار بن شروین» حاکم طبرستان که ایرانی پاک نژادی بود رفت و هجویه‌ای صد بیتی نیز علیه محمود سرود. شهریار حکیم را سخت گرامی داشت و هجویه صد بیتی او را نیز به یکصد هزار درم خرید و مانع از انتشار آن شد. فردوسی سپس رهسپار دیار خود گشت و در گوشه عزلت و اندوه در سال 411 ه.ق بدرود حیات گفت.

گویند سالها پس از رانده شدن فردوسی از دربار سلطان محمود، شاه در یکی از لشکرکشی‌های خود به هندوستان به یاد حکیم می‌افتد و پشیمان از کرده ناصواب خود دستور می‌دهد مبلغ شصت هزار دینار طلا را با احترام فراوان به منزل فردوسی در توس روانه سازند، ولی هدیه سلطان زمانی به دروازه توس رسید که جنازه حکیم را از یکی دیگر از دروازه‌های آن شهر تشییع می‌نمودند. صله سلطانی رابه تنها یادگار فردوسی دخترش که همچون پدر انسانی آزاده و بلند طبع بود سپردند؛ ولی او نیز آنرا نپذیرفت و شصت هزار دینار وقف ساختن عمارت کاروانسرای که بر سر راه توس به نیشابور و مرو بود گشت. جنازه حکیم نیز مورد جفای بدخواهانش قرار گرفت و «شیخ ابوالقاسم گرگانی» امام جماعت قشری و متعصب توس، به حکم اینکه فردوسی عمر خود را به ستایش پهلوانان مجوس گذرانیده است، اجازه دفن او را در قبرستان مسلمانان نداد و از این روی جسد شاعر گران مایه در باغ طبران که متعلق به خود فردوسی بود دفن گردید.

«شاهنامه» شاهکاری است که باوجود گذشت دهها قرن همچون سندی پرافتخار بر فراز گنبد رفیع زبان و ادب پارسی می‌درخشد و همانگونه که اشاره شد فردوسی با نگارش این کتاب ارزنده و عظیم، هویت ملی ایرانیان را به آنان باز شناساند و زبان شیرین فارسی را نه تنها از نابودی نجات داد، بلکه به آن اعتبار و رونق و آفری بخشید. اساس شاهنامه نویسی یعنی توصیف زندگی شاهان و پهلوانان ایران به روزگاران باستان ایران باز می‌گردد و ظاهراً در دوره هخامنشیان و ساسانیان کتابهایی از این دست موجود بوده است. سنت شاهنامه نویسی پس از اسلام و در دوره حکومت سامانیان مجدداً رونق گرفت و شاهنامه‌هایی همچون شاهنامه مسعودی مروزی، شاهنامه ابوالمؤید بلخی، شاهنامه ابوعلی بلخی و شاهنامه ابومنصور و شاهنامه دقیقی بوجود آمدند که ماخذ این شاهنامه‌ها همان داستان‌های اوستایی و کتاب‌های پهلوی همچون خوتای نامک (خدای نامه) بوده است. فردوسی در سال 365 ه.ق با مطالعه این شاهنامه‌ها دل به نظم شاهنامه‌ای عظیم که تمامی داستان‌های ملی ایران را دربرگیرد، سپرد و تلاش سترگ خود را که می‌خواست با آن زبان و فرهنگ ملتی را با شعر و داستان زنده نگاه دارد، آغاز کرد.

شاهنامه را از نظر موضوعی به سه بخش می‌توان تقسیم کرد: بخش اول دوره اساطیری است که از زایش اولین انسان «کیومرث» آغاز می‌شود و به دوره ضحاک نازی و خروج کاوه آهنگر بر او و پادشاهی «فریدون» می‌رسد که بنیانگذار سلسله پیشدادیان است. فریدون، جهان را بین سه پسر خود سلم (روم)، تور (توران) و ایرج (ایران) تقسیم می‌کند که چون ایرج به دست برادرانش کشته می‌شود، منوچهر پسر او شاه ایران می‌شود. در دوره پهلوانی، زایش زال پدر رستم و تربیت او بوسیله «سیمرغ» را می‌خوانیم و سپس به داستان پهلوانی‌های رستم و دیگر پهلوانان ایران می‌رسیم که معروف ترین آنها «هفت خوان رستم»، «رستم و سهراب»، «رستم و اسفندیار»، «بیژن و منیژه» و داستان «سیاوش» هستند. بخش تاریخی با ظهور زرتشت پیامبر آغاز می‌شود و به ماجراهای تاریخی مانند حمله اسکندر به ایران، حمله اعراب به ایران و شکست و مرگ یزدگرد ساسانی می‌پردازد.

در شاهنامه، حکیم توس پس از نعت خداوند، توصیف دانش و خرد و مدح پیامبر اسلام و یارانش، از کیومرث آغاز کرده و پس از شرح زندگی پنجاه پادشاه داستانی و تاریخی و حالات و رزم و بزم پهلوانان و وزیران آنان، کتاب خود را با شکست یزدگرد سوم ساسانی و فتح ایران توسط اعراب به پایان می‌رساند. داستان پادشاهی منوچهر و بیان آغاز تمدن بشر، ضحاک، کاوه آهنگر، فریدون، سام، زال، رستم، نوذر، افراسیاب، جنگ‌های ایرانیان و تورانیان، کیکاووس، هفت خوان رستم، سهراب، سیاوش، کیخسرو، بیژن و منیژه، ظهور زرتشت، اسکندر و اشکانیان و ساسانیان هر یک از داستان‌های جذاب شاهنامه می‌باشند. شاهنامه اگرچه در بادی امر داستان‌رزمی ایران است، ولی حکیم فردوسی در لابه‌لای این اشعار رزمی، معانی باریک و مطالب عالی فلسفی و اجتماعی و اخلاقی بسیاری را بیان کرده است که جذابیت این کتاب بزرگ را دو چندان ساخته است.

نتیجه‌های اجتماعی و اخلاقی که سخن‌سرای توس از داستان‌های شگفت شاهنامه گرفته است و سخنان عبرت‌انگیز و پندهای سحرآمیزی که می‌دهد، هر یک نشان و گواهی است از اینکه جهان و شکوه جهان گذراست و انسان باید در این عمر دو روزه، دلاور و بخشنده و فداکار و راستگو و دستگیر و نیکوکار باشد. حکیم با وجود اینکه شرح رزم و پیکار و دشمنی‌های اقوام و ملل را گفته است، ولی روح بزرگ او جهان را با نظر وحدت دیده و ستیزمجویی‌های بشر را دلیل نادانی آنان برشمرده است. او حقیقت ادیان را مانند خود خداوند یکی دانسته است و خصومت‌های ملل را بر سر دین ابلهانه توصیف کرده و از تفرقه‌های بی‌مایه مردم با تأثر یاد نموده است. پیر توس در شاهکار بزرگ خود احساسات بشری را با سخنان زیبا و عبارتهای دلربا و دل‌انگیزی تصویر و تعبیر نموده و نشان داده است که در خلق صحنه‌های عاشقانه نیز به همان میزان صحنه‌های رزم و نبرد تبحر و تسلط دارد.

جنیدی: افسانه سرودن «شاهنامه» برای سلطان محمود، دروغ است!

فریدون جنیدی شاهنامه پژوه نامدار کشورمان در مورد این کتاب گرامی می‌گوید: "افسانه سرودن «شاهنامه» فردوسی برای محمود غزنوی یک دروغ بزرگ است. اگرچه روز 25 اردیبهشت به نام فردوسی نام‌گذاری شده است؛ اما کاش روز بزرگداشت فردوسی را روز بیست‌ونجم اسفندماه قرار می‌دادند که روز پایان نگارش «شاهنامه» است؛ چنانچه در دو بیت پایانی «شاهنامه» نیز تاریخ پایان نگارش «شاهنامه» آمده است:

**سرآمد کنون نامه یزدگرد / به ماه سپندارمذ، روز ارد
ز هجرت شده پنج هشتاد بار / که پیوستم این نامه نامدار**

مدیر بنیاد نیشابور در ادامه می‌گوید: "به بنیاد این دو بیت پایانی «شاهنامه»، روز 25 ارد، 25 اسفند، روز پایان سرایش «شاهنامه» است که در سال 400 هجری به پایان رسیده است و اگر آن را به تاریخ خورشیدی برگردانیم، تاریخ آن 388 خورشیدی می‌شود، که من این موضوع را در سال 81 اعلام کردم و در جاهای مختلف آن را جشن گرفتیم. با این حال، تاریخ روز بزرگداشت فردوسی مهم نیست؛ مهم این است که فرزندان ایران، فردوسی، این آینه‌ی خرد و فرهنگ نیاکان را در هر لحظه بزرگ بدارند، با آن نیاکان خود را بشناسند، به راه پاک آن‌ها گام بردارند و آینده را در گذشته ببینند."

او در ادامه به علت ناتوانی جوانان برای خواندن «شاهنامه» اشاره کرده و می‌گوید: "اضافه شدن 3000 بیت جعلی از سوی شاعران دربار غزنویان به «شاهنامه»، یکی از دلایلی است که باعث شده پیوند ابیات «شاهنامه» به هم بخورد. غزنویان برای این‌که شعرهایی از فردوسی را به محمود غزنوی نسبت دهند و به واسطه‌ی آن‌ها نامی از غزنویان در «شاهنامه» بماند، به وسیله تعدادی از شاعران درباری نام محمود را در ابیاتی به «شاهنامه» افزودند که همین ابیات سبب شده است پیوند بیت‌های «شاهنامه» ی فردوسی به هم بخورد و خواندن «شاهنامه» نیز دچار مشکل شود؛ اما خوشبختانه در سال 1355 پس از هزارسال از سرایش «شاهنامه»، من ویرایش «شاهنامه» را آغاز کردم که کار ویرایش آن 30 سال به طول انجامید و در سال 1385 منتشر شد. در این ویرایش، شعرهایی که فردوسی سروده، با خط درشت نوشته شده است و بیت‌هایی که بعدها به «شاهنامه» اضافه شده، ریزتر نوشته شده است. همچنین در زیرنویس شعرها شرح داده‌ام که به چه دلیل این شعرها منسوب به فردوسی نیستند، که گاهی به پنج دلیل هم می‌رسد. در این ویرایش، کسانی که «شاهنامه» را به دست می‌گیرند و آن را می‌خوانند، خواهند دید که چقدر ابیات به هم پیوسته هستند؛ چنانکه جوان ایرانی می‌تواند این اثر نیاکان خود را بخواند."

این شاهنامه‌پژوه ادامه می‌دهد: "در پژوهش‌هایم درباره «شاهنامه» نشان داده‌ام که افسانه‌ی سرودن «شاهنامه» برای محمود غزنوی یک دروغ بزرگ است. دلیل آن هم این است که اگر قبول کنیم فردوسی نگارش «شاهنامه» را در سال 400

هجری به پایان برده است، 30 سال قبل از آغاز سرایش آن، سال 370 هجری است که در این سال، محمود غزنوی یازدهساله بوده است و وقتی محمود در این سن بوده، چطور ممکن است فردوسی به وسیله ایاز به پیشگاه محمود رفته باشد؟ شگفت‌زده‌ام که خردمندان همین اندازه هم به خود زحمت نداده و تاریخ را نسنجیده‌اند که در آغاز سرایش «شاهنامه» محمود یازدهساله بوده است. این دلیل تاریخی نشان می‌دهد که آزادمرد خراسان و درخت پایدار ایران‌زمین، هیچ‌گاه سر خود را نه تنها در مقابل امیران غیر ایرانی؛ بلکه حتی در مقابل ایرانیان نیز خم نکرده است. او این کار را برای رضایت نیاکان و آینده فرزندان ایران‌زمین آغاز کرد و به پایان رساند.

جنیدی در پایان می‌افزاید: "شواهد زیادی دارم که نشان می‌دهد 3000 بیت شعر دروغین به «شاهنامه» افزوده شده است؛ مانند بخش اسکندر یا بخشی از داستان سیاوش که می‌گوید سیاوش دو زن داشته است؛ در صورتی که سیاوش در شاهنامه نماد پاکی است و تنها یک زن با نام فرنگیس داشته است. همچنین داستان‌های دیگری که با دلایل فراوان ثابت کرده‌ام از فردوسی نیستند، چنانچه می‌توانم بگویم ابیات «شاهنامه»ی ویرایش‌شده با خلوص 99 درصد اینک در دست فرزندان فردوسی قرار گرفته است."

یوسفی: شاهنامه برگ هویت هریرانی است

محمدرضا یوسفی نویسنده، محقق و نویسنده کتاب «عاشقانه‌های شاهنامه» نیز به مناسبت روز بزرگداشت فردوسی و موضوعی که برخی محققان افغان به تازگی درباره سرایش شاهنامه زیر سایه تمدن غزنین، ابراز کرده بودند، گفت: "در بیان چنین سخنانی باید به مفهوم ایران اسطوره‌ای توجه کنیم. سرزمین ایران اسطوره‌ای با جغرافیای امروزی کاملاً متفاوت است و تمامی ملل امروز که به فارسی سخن می‌گویند و مردم افغانستان هم از آن‌ها هستند، روزی جزو این جغرافیا بوده‌اند. بخشی از کشور های آسیای میانه هم شامل جغرافیای آن روز ایران می‌شوند. بستگی دارد ک هدفمان از توصیف موقعیت جغرافیایی چه باشد. اگر منظورمان ایران اسطوره‌ای باشد، طبیعتاً وقتی این منطقه را ریشه‌یابی می‌کنیم، شاهنامه بیشتر از همه به حوادث دوران ساسانیان می‌پردازد. یک نکته مهم هم درباره این که گفته می‌شود شاهنامه فردوسی در زمان تمدن غزنی آفریده شده، اگر روایت فرار و مهاجرت فردوسی را بپذیریم، عاملش خود سلطان محمود غزنوی یعنی پادشاه غزنه بوده است."

وی در ادامه گفت: "ابتدا در عصر سامانیان یعنی پادشاهانی از ایران بود که قصه‌های فولکلوریک یا داستان‌های ادبیات عامه، به وسیله افرادی به نام «پیران» که معادل امروزی‌شان استاد می‌شود، جمع‌آوری شد. پیران چند جوان را تحت امر خود داشتند که کوچک به کوچک در محلات می‌رفتند و داستان‌های رایج بین مردم آن زمان را جمع‌آوری می‌کردند. این کار در زمان نصر ابن احمد سامانی رواج زیادی یافت. فردوسی برای سرایش شاهنامه از منابع زیادی استفاده کرد که از خراسان و سرزمین‌های اطرافش جمع‌آوری شده بودند. روستای فردوسی که خانه‌اش امروز در آنجا در آستانه تخریب است، یکی از این اماکن بوده است. فردوسی از شاهنامه ابومنصوری هم الهام گرفته است ولی مشخصاً به این موضوع اشاره نمی‌کند. مثلاً اشاره می‌کند که دوستی از دوستانم می‌دانست که من به ابیات پهلوانی علاقه‌مندم، بنابراین کتاب‌هایی در این باره به من داد. فردوسی از منابع ادبیات اسطوره‌ای و پهلوانی عصر ساسانیان هم مانند «خدای نامک‌ها» استفاده کرده است."

این نویسنده افزود: "قبل از فردوسی، شاهنامه ابومنصوری را داریم که به فرمان پادشاه سامانی گردآوری شده بود و امکان دارد به دست فردوسی هم رسیده باشد. آنچه مهم است، نهضت ملی احیای هویت ایرانی‌ها بعد از چهار قرن حمله اقوام مختلف و بازخوانی تاریخی است که قبل از شاهنامه منابع مختلفی آن را روایت کرده‌اند. مثلاً دقیقی یکی از افرادی است که قبل از فردوسی به پیشینه ایرانیان اشاره داشته و فردوسی هم در شاهنامه‌اش به اشارات او، اشاره کرده است. نوع روایت و بیان فردوسی بسیار شگفت‌انگیز است و به لحاظ قدرت و سلامت واژگانی بسیار قوی‌تر از اثر دقیقی در زمینه ادبیات پهلوانی و اسطوره‌ای ماست. این ساختار زبان فردوسی است که او را جاودانه می‌کند. بعد از شاهنامه کتاب‌های زیادی با عنوان نامه‌ها داریم؛ مانند برزنامه، شهریارنامه و غیره که تا زمان قاجار به وفور نوشته شدند ولی هیچ‌کدام از آن‌ها به قدرت زبانی شاهنامه نمی‌رسند."

وی گفت: "شاهنامه برگه هویت هر ایرانی است. هر ایرانی برای شناخت فرهنگ و پیشینه تاریخی خودش، خودآگاه و ناخودآگاه به منابعی رجوع می‌کند که یکی از این منابع، شاهنامه است. ما منابع اوستایی و پهلوی هم داریم که بیشتر دینی هستند. در این‌گونه منابع، تجلی اسطوره‌ها، دینی است ولی در شاهنامه اسطوره‌هایی در سطح ملی تجلی می‌یابند. شاهنامه به نوعی تاریخ اقوام هند و اروپایی است که یک گروه از آن‌ها به ایران مهاجرت کردند، گروهی به هند و گروهی هم به

توران رفتند. فرزندان فریدون طبق قول شاهنامه سه نفر بودند: سلم، تور و ایرج که در یک تقسیم‌بندی روم به سلم، توران به تور و ایران به ایرج رسید. بنابراین هر سه نفر و مردم قلمرو حکومت‌شان تبار آریایی دارند."

شناختی تازه از شاهنامه فردوسی

محمدرضا زادهوش

شاهنامه، اثر حکیم ابوالقاسم فردوسی، یکی از بزرگ‌ترین حماسه‌های جهان، شاهکار حماسی زبان فارسی و حماسه ملی ایرانیان و نیز بزرگ‌ترین سند هویت ما به شمار می‌رود، چنان که آن را قرآن ایرانیان خوانده‌اند. شاهنامه اثری است منظوم در حدود پنجاه هزار بیت در بحر متقارب مثنی‌محدوف یا مقصور: فعولن فعولن فعل (فعول) که سرایش آن حدود سی سال به طول انجامید. فردوسی خود در این باره می‌گوید:

بسی رنج بردم درین سال سی / عجم زنده کردم بدین پارسی
شاهنامه شرح پیروزیها و دلاوریهای ایرانیان، کشمکشهای خارجی ایرانیان با هندیان در شرق، تورانیان در شرق و شمال شرقی، رومیان در غرب و شمال غربی و تازیان در جنوب غربی و مجموعه‌ای از داستان‌های حماسی و منظومه‌ای تاریخی از آغاز تمدن ایران تا انقراض ساسانیان و مرگ یزدگرد سوم است.

این سه دوره در شاهنامه دیده می‌شود:

دوره اساطیری از کیومرث تا ظهور فریدون.

دوره پهلوانی از قیام کاوه آهنگر تا قتل رستم.

دوره تاریخی از اواخر کیانیان به این سو.

در مجموع سلسله‌های پادشاهی پیشدادیان، کیانیان، اشکانیان و ساسانیان را می‌توان در شاهنامه پی گرفت البته بعضی از داستان‌های دل‌انگیز نیز در این میان دیده می‌شود که چندان ارتباطی با سیر تاریخی شاهنامه ندارند: زال و رودابه، رستم و سهراب، بیژن و منیژه، بیژن و گرازان، کرم هفتواد و رستم و اسفندیار. شاهنامه آینه تمام‌نمای ایران است که می‌توان عظمت زبان فارسی و شکوه و رونق فرهنگ ایران را در آن به نظاره نشست. شاهنامه گنجینه بزرگ و حجیمی است ولی در عین حال سخن پردازی و حاشیه‌روی در آن دیده نمی‌شود. اساس کار فردوسی در همه داستان‌ها، گزیده‌گویی و رعایت اختصار است. زبان شاهنامه، ساده و همه‌فهم است و کمتر واژه‌های تازی در آن راه پیدا کرده است.

فردوسی زبانی پاک دارد. طعن نمی‌زند دروغ نمی‌گوید و گرد چابلوسی و بدگویی نمی‌گردد. واژه‌های پست و زشت در کلام او نیست و از تعبیرهای ناروا و دور از اخلاق به شدت دوری می‌کند. به جز این، از بیان آموزه‌های اخلاقی دریغ نمی‌کند و از هر داستان، حکمتی و عبرتی بیرون می‌کشد. فردوسی از بی‌اعتباری جهان می‌گوید و به نیکی فرا می‌خواند. مهم‌ترین درسی که فردوسی می‌دهد تکیه بر نیروی خویشستن است و خدایان و نیروهای فراطبیعی کم‌تر در شاهنامه دخالت می‌کنند. عشق به وطن و ملت و علاقه به کیش و آیین، قهرمانان شاهنامه را به تحرک و جنگ و می‌دارد و نه عشق به پول و ثروت و زن و مقام. از نظر استاد طوس، بدی و پستی امری کسبی و اختیاری است که آدمیان از هر نژاد و قوم که باشند چنانچه داد و دین ورزند و پاکی و درستی را به جاه و مال دنیا نفروشند، و چنان که از فرجام سوء پیشینیان درس عبرت گیرند و خود را از سقوط در دام‌های رنگارنگ شیطان واپایند از آلودگی به بدی در امانند. در شاهنامه حس وطن‌دوستی و نفرت از کسانی که به ایران گزند رسانیده‌اند موج می‌زند.

بن‌مایه داستان‌های شاهنامه از دیرباز در میان ایرانیان رواج داشته است. به عنوان مثال در کتاب‌های پهلوی مانند بندهشن، ایاتکار زریران و دینکرد، قهرمانان و پهلوانانی همانند شاهنامه دیده می‌شوند. در اوستا به ویژه در نسک‌یشت‌ها اشارات فراوانی به شخصیت‌های از دودمان‌های پیشدادیان و کیانیان شده است. تمام آثار حماسی بزرگ در سرتاسر جهان چنین داستانی دارند. در میان مردم دهان به دهان رواج می‌یابد و سینه‌به‌سینه از نسلی به نسلی منتقل می‌شود تا آنکه شاعری توانا به بازآفرینی آن‌ها بپردازد. ماخذ اصلی فردوسی، شاهنامه منثور ابو منصور بود که چندی پیش از آن به دست یکی از سپهداران خراسان از روی آثار و روایات موجود گردآوری شده بود. فردوسی در شاهنامه از پنج رومی شفاهی نیز به نام‌های آذسرو، شادان برزین، ماخ پیر خراسانی، بهرام و شاهوی یاد کرده است.

کتاب بزرگی به نام خوتای نامگ (خدای نامه) نیز در اواخر روزگار ساسانی به نگارش درآمده بود که تاریخ رسمی شاهنشاهان ساسانی به شمار می‌رود. روزبه پسر دادویه (ابن مقفع) آن را به عربی ترجمه کرد و فردوسی از آن بهره جست. فردوسی در کار خود و به نظم کشیدن تاریخ ایران همواره به متون اصلی و منابع و مأخذ وفادار بوده و چندین بار به ویرایش و اصلاح کار خود پرداخته است. آخرین ویرایش‌های فردوسی در شاهنامه در سالهای 400 و 401 هجری قمری روی داده است. پس از برافتادن عباسیان، رویکرد به شاهنامه چند چندان شد.

مسعود سعد سلمان گزیده ای از شاهنامه را گرد آورد و نظامی عروضی برای نخستین بار زندگی نامه فردوسی را در چهار مقاله خود نگاشت. حمدالله مستوفی در آغاز سده هشتم هجری در زمان ایلخانان، ویرایشی از شاهنامه بر پایه چندین نسخه ای که یافته بود، پدید آورد. در سال 829 ق نیز شاهزاده تیموری بایسنغر میرزا دستور کتابت نسخه ای از شاهنامه را با نگاره ها و نقاشی ها و آرایش های لازم داد. هم اکنون نسخه های موجود شاهنامه مدیون همین نسخه نفیس بایسنغر است.

سر آغاز

به نام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه برنگذرد
خداوند نام و خداوند جای
خداوند روزی ده رهنمای
خداوند کیوان و گردان سپهر
فروزنده ماه و ناهید و مهر
ز نام و نشان و گمان برترست
نگارنده بر شده پیکرست
به بینندگان آفریننده را
نبینی، مرنجان دو بیننده را
نیابد بدو نیز اندیشه راه
که او برتر از نام و از جایگاه
سخن هر چه زین گوهران بگذرد
نیابد بدو راه جان و خرد
خرد گر سخن برگزیند همی
همان را گزیند که بیند همی
ستودن نداند کس او را چو هست
میان بندگی را بیایدت بست
خرد را و جان را همی سنجد او ی
در اندیشه سخته کی گنجد او ی
بدین آلت رای و جان و زبان
ستود آفریننده را کی توان؟
به هستیش باید که خستو شوی
ز گفتار بی کار یکسو شوی
پرستنده باشی و جوینده راه
به ژرفی به فرمانش کردن نگاه
توانا بود هر که دانا بود
ز دانش دل پیر برنا بود
از این پرده برتر سخن گاه نیست
ز هستی مراندیشه را راه نیست

در ستایش خرد

کنون ای خردمند، وصف خرد
بدین جایگه گفتن اندر خورد
کنون تا چه داری بیار از خرد
که گوش نیوشنده زو بر خورد
خرد بهتر از هر چه ایزد بداد
ستایش خرد را به از راه داد
خرد رهنمای و خرد دلگشای
خرد دست گیرد به هر دو سرای

ازو شادمانی وزویت غمیست
وزویت فزونی وزویت کمیست
خرد تیره و مرد روشن روان
نباشد همی شادمان یک زمان
چه گفت آن خردمند مرد خرد
که دانا زگفتار ازبرخورد
کسی کو خرد را ندارد ز پیش
دلش گردد از کرده خویش ریش
هشیوار دیوانه خواند ورا
همان خویش بیگانه داند ورا
ازویی به هر دو سرای ارجمند
گسسته خرد پای دارد ببند
خرد چشم جانست چون بنگری
تو بی چشم شادان جهان نسپری
نخست آفرینش خرد را شناس
نگهبان جانست و آن سه پاس
سه پاس تو چشم است و گوش و زبان
کزین سه رسد نیک و بد بی گمان
خرد را و جان را که یارد ستود؟
و گر من ستایم که یارد شنود؟
حکیم چو کس نیست گفتن چه سود
ازین پس بگو کافرینش چه بود
تویی کرده کردگار جهان
ببینی همی آشکار و نهان
به گفتار دانندگان راه جوی
به گیتی بیوی و به هر کس بگوی
ز هر دانشی چون سخن بشنوی
از آموختن یک زمان نغوی
چو دیدار یابی به شاخ سخن
بدانی که دانش نیاید به بن

آفرینش عالم

از آغاز باید که دانی درست
سر مایه گوهرا از نخست
که یزدان ز ناچیز چیز آفرید
بدان تا توانایی آرد پدید
سرمایه گوهرا این چهار
برآورده بی رنج و بی روزگار
یکی آتشی برشده تابناک
میان آب و باد از بر تیره خاک
نخستین که آتش به جنبش دمید
ز گرمیش پس خشکی آمد پدید
وزان پس ز آرام سردی نمود
ز سردی همان باز تری فزود
چو این چار گوهر به جای آمدند
ز بهر سپنجی سرای آمدند

گهرها یک اندر دگر ساخته
ز هرگونه گردن برافراخته
پدید آمد این گنبد تیزرو
شگفتی نماینده نوبه‌نو
ابر ده و دو هفت شد کدخدای
گرفتند هر یک سزاوار جای
در بخشش و دادن آمد پدید
بیخشید دانا چنان چون سزید
فلکها یک اندر دگر بسته شد
بجنبید چون کار پیوسته شد
چو دریا و چون کوه و چون دشت و راغ
زمین شد به کردار روشن چراغ
ببالید کوه آبها بر دمید
سر رستنی سوی بالا کشید
زمین را بلندی نید جایگاه
یکی مرکزی تیره بود و سیاه
ستاره برو بر شگفتی نمود
به خاک اندرون روشنایی فزود
همی بر شد آتش فرود آمد آب
همی گشت گرد زمین آفتاب
گیا رست با چند گونه درخت
به زیر اندر آمد سرانشان ز بخت
ببالد ندارد جز این نیرویی
نپوید چو پیوندگان هر سویی
وزان پس چو جنبنده آمد پدید
همه رستنی زیر خویش آورید
خور و خواب و آرام جوید همی
وزان زندگی کام جوید همی
نه گویا زبان و نه گویا خرد
ز خاک و ز خاشاک تن پرورد
نداند بد و نیک فرجام کار
نخواهد ازو بندگی کردگار
چو دانا توانا بد و دادگر
از ایرا نکرد ایچ پنهان هنر
چنینست فرجام کار جهان
نداند کسی آشکار و نهان

آفرینش مردم

چو زین بگذری مردم آمد پدید
شد این بندها را سراسر کلید
سرش راست بر شد چو سرو بلند
به گفتار خوب و خرد کاربند
پذیرنده هوش و رای و خرد
مر او را دد و دام فرمان برد
ز راه خرد بنگری اندکی
که مردم به معنی چه باشد یکی

مگر مردمی خیره خوانی همی
جز این را نشانی ندانی همی
ترا از دو گیتی برآورده‌اند
به چندین میانجی پیورده‌اند
نخستین فطرت پسین شمار
تویی خویشتن را به بازی مدار
شنیدم ز دانا دگرگونه زین
چه دانیم راز جهان آفرین
نگه کن سرانجام خود را ببین
چو کاری بیابی ازین به گزین
به رنج اندر آری تنت را رواست
که خود رنج بردن به دانش سزاست
چو خواهی که یابی ز هر بد رها
سر اندر نیاری به دام بلا
نگه کن بدین گنبد تیزگرد
که درمان ازویست و زویست درد
نه گشت زمانه بفرسایدش
نه آن رنج و تیمار بگزایدش
نه از جنبش آرام گیرد همی
نه چون ما تباهی پذیرد همی
ازو دان فزونی ازو هم شمار
بد و نیک نزدیک او آشکار

آفرینش آفتاب و ماه

ز یاقوت سرخست چرخ کبود
نه از آب و گرد و نه از باد و دود
به چندین فروغ و به چندین چراغ
بیاراسته چون به نوروز باغ
روان اندرو گوهر دلفروز
کزو روشنایی گرفتست روز
ز خاور برآید سوی باختر
نباشد ازین یک روش راست‌تر
ایا آنکه تو آفتابی همی
چه بودت که بر من نتابی همی
چراغست مر تیره شب را بسیج
به بد تا توانی تو هرگز مپیچ
چو سی روز گردش بپیمایدا
شود تیره گیتی بدو روشنا
پدید آید آنگاه باریک و زرد
چو پشت کسی کو غم عشق خورد
چو بیننده دیدارش از دور دید
هم اندر زمان او شود ناپدید
دگر شب نمایش کند بیشتر
ترا روشنایی دهد بیشتر
به دو هفته گردد تمام و درست
بدان باز گردد که بود از نخست

بود هر شبانگاه باریکتر
به خورشید تابنده نزدیکتر
بدینسان نهادش خداوند داد
بود تا بود هم بدین یک نهاد

چگونگی فراهم آمدن شاهنامه

سخن هر چه گویم همه گفته‌اند
بر باغ دانش همه رفته‌اند
اگر بر درخت برومند جای
نیابم که از بر شدن نیست رای
کسی کو شود زیر نخل بلند
همان سایه زو بازدارد گزند
توانم مگر پایه‌ای ساختن
بر شاخ آن سرو سایه فکن
کزین نامور نامه شهریار
به گیتی بمانم یکی یادگار
تو این را دروغ و فسانه مدان
به رنگ فسون و بهانه مدان
ازو هرچه اندر خورد با خرد
دگر بر ره رمز و معنی برد
یکی نامه بد از گه باستان
فراوان بدو اندرون داستان
پراکنده در دست هر موبدی
ازو بهره‌ای نزد هر بخردی
یکی پهلوان بود دهقان نژاد
دلیر و بزرگ و خردمند و راد
پژوهنده روزگار نخست
گذشته سخنها همه باز جست
ز هر کشوری موبدی سالخورد
بیاورد کاین نامه را یاد کرد
بپرسیدشان از کیان جهان
وزان نامداران فرخ مهان
که گیتی به آغاز چون داشتند
که ایدون به ما خوار بگذاشتند
چه گونه سرآمد به نیک اختری
برایشان همه روز کند آوری
بگفتند پیشش یکایک مهان
سخنهای شاهان و گشت جهان
چو بشنید از ایشان سپهبد سخن
یکی نامور نافه افکند بن
چنین یادگاری شد اندر جهان
برو آفرین از کهان و مهان
چو از دفتر این داستانها بسی
همی خواند خواننده بر هر کسی
جهان دل نهاده بدین داستان
همان بخردان نیز و هم راستان

جوانی بیامد گشاده زبان
سخن گفتن خوب و طبع روان
به شعر آرم این نامه را گفت من
ازو شادمان شد دل انجمن
جوانش را خوی بد یار بود
ابا بد همیشه به پیکار بود
برو تاختن کرد ناگاه مرگ
نهادش به سر بر یکی تیره ترگ
بدان خوی بد جان شیرین بداد
نبد از جوانش یک روز شاد
یکایک ازو بخت برگشته شد
به دست یکی بنده بر کشته شد
برفت او و این نامه ناگفته ماند
چنان بخت بیدار او خفته ماند
الهی عفو کن گناه ورا
بیفزای در حشر جاه ورا
دل روشن من چو برگشت ازوی
سوی تخت شاه جهان کرد روی
که این نامه را دست پیش آورم
ز دفتر به گفتار خویش آورم
پرسیدم از هر کسی بشمار
بترسیدم از گردش روزگار
مگر خود درنگم نباشد بسی
بباید سپردن به دیگر کسی
و دیگر که گنجم وفادار نیست
همین رنج را کس خریدار نیست
برین گونه یک چند بگذاشتم
سخن را نهفته همی داشتم
سراسر زمانه پر از جنگ بود
به جویندگان بر جهان تنگ بود
ز نیکو سخن به چه اندر جهان
به نزد سخن سنج فرخ مهان
اگر نامدی این سخن از خدای
نبی کی بدی نزد ما رهنمای
به شهرم یکی مهربان دوست بود
تو گفتی که با من به یک پوست بود
مرا گفت خوب آمد این رای تو
به نیکی گراید همی پای تو
نیشته من این نامه پهلوی
به پیش تو آرم مگر نغنوی
گشاده زبان و جوانیت هست
سخن گفتن پهلوانیت هست
شو این نامه خسروان بازگوی
بدین جوی نزد مهان آبروی
چو آورد این نامه نزدیک من
برافروخت این جان تاریک من

بدین نامه چون دست کردم دراز
یکی مهتری بود گردنفر از
جوان بود و از گوهر پهلوان
خردمند و بیدار و روشن روان
خداوند رای و خداوند شرم
سخن گفتن خوب و آوای نرم
مرا گفت کز من چه باید همی
که جانت سخن برگراید همی
به چیزی که باشد مرا دسترس
بکوشم نیازت نیارم به کس
همی داشتم چون یکی تازه سیب
که از باد نامد به من بر نهیب
به کیوان رسیدم ز خاک نژند
از آن نیکدل نامدار ارجمند
به چشمش همان خاک و هم سیم و زر
کریمی بدو یافته زیب و فر
سراسر جهان پیش او خوار بود
جوانمرد بود و وفادار بود
چنان نامور گم شد از انجمن
چو در باغ سرو سهی از چمن
نه زو زنده بینم نه مرده نشان
به دست نهنگان مردم کشان
دریغ آن کمر بند و آن گردگاه
دریغ آن کبی برز و بالای شاه
گرفتار زو دل شده ناامید
نوان لرز لرزان به کردار بید
یکی پند آن شاه یاد آوریم
ز کژی روان سوی داد آوریم
مرا گفت کاین نامه شهریار
گرت گفته آید به شاهان سپار
بدین نامه من دست بردم فراز
به نام شهنشاه گردنفر از
جهان آفرین تا جهان آفرید
چنو مرزباتی نیامد پدید
چو خورشید بر چرخ بنمود تاج
زمین شد به کردار تابنده عاج
چه گویم که خورشید تابان که بود
کزو در جهان روشنایی فزود
ابوالقاسم آن شاه پیروز بخت
نهاد از بر تاج خورشید تخت
ز خاور بیاراست تا باختر
پدید آمد از فر او کان زر
مرا اختر خفته بیدار گشت
به مغز اندر اندیشه بسیار گشت
بدانستم آمد زمان سخن
کنون نو شود روزگار کهن

بر اندیشه شهریار زمین
بخفتم شبی لب پر از آفرین
دل من چو نور اندر آن تیره شب
نخفته گشاده دل و بسته لب
چنان دید روشن روانم به خواب
که رخشنده شمعی برآمد ز آب
همه روی گیتی شب لاژورد
از آن شمع گشتی چو یاقوت زرد
در و دشت برسان دیبا شدی
یکی تخت پیروزه پیدا شدی
نشسته برو شهریاری چو ماه
یکی تاج بر سر به جای کلاه
رده بر کشیده سپاهش دو میل
به دست چپش هفتصد ژنده پیل
یکی پاک دستور پیشش به پای
بداد و بدین شاه را رهنمای
مرا خیره گشتی سر از فر شاه
وزان ژنده پیلان و چندان سپاه
چو آن چهره خسروی دیدمی
ازان نامداران پیرسیدمی
که این چرخ و ماهست یا تاج و گاه
ستارست پیش اندرش یا سپاه
یکی گفت کاین شاه روم است و هند
ز قنوج تا پیش دریای سند
به ایران و توران ورا بنده‌اند
به رای و به فرمان او زنده‌اند
بیاراست روی زمین را به داد
بپردخت ازان تاج بر سر نهاد
جهاندار محمود شاه بزرگ
به آبشخور آرد همی میش و گرگ
ز کشمیر تا پیش دریای چین
برو شهریاران کنند آفرین
چو کودک لب از شیر مادر بشست
ز گهواره محمود گوید نخست
نیچد کسی سر ز فرمان او
نیارد گذشتن ز پیمان او
تو نیز آفرین کن که گوینده‌ای
بدو نام جاوید جوینده‌ای
چو بیدار گشتم بجستم ز جای
چه مایه شب تیره بودم به پای
بر آن شهریار آفرین خواندم
نیوادم درم جان برافشاندم
به دل گفتم این خواب را پاسخ است
که آواز او بر جهان فرخ است
بر آن آفرین کو کند آفرین
بر آن بخت بیدار و فرخ زمین

ز فرش جهان شد چو باغ بهار
هوا پر ز ابر و زمین پرنگار
از ابر اندر آمد به هنگام نم
جهان شد به کردار باغ ارم
به ایران همه خوبی از داد اوست
کجا هست مردم همه یاد اوست
به بزم اندرون آسمان سخاست
به رزم اندرون تیز چنگ ازدهاست
به تن ژنده پیل و به جان جبر نیل
به کف ابر بهمن به دل رود نیل
سر بخت بدخواه با خشم اوی
چو دینار خوارست بر چشم اوی
نه کند آوری گیرد از باج و گنج
نه دل تیره دارد ز رزم و ز رنج
هر آنکس که دارد ز پروردگان
از آزاد و از نیکدل بردگان
شهنشاه را سر به سر دوستوار
به فرمان بیسته کمر استوار
نخستین برادرش کهتر به سال
که در مردمی کس ندارد همال
ز گیتی پرستنده فر و نصر
زید شاد در سایه شاه عصر
کسی کش پدر ناصرالدین بود
سر تخت او تاج پروین بود
و دیگر دلاور سپهدار طوس
که در جنگ بر شیر دارد فسوس
ببخشد درم هر چه یابد ز دهر
همی آفرین یابد از دهر بهر
به یزدان بود خلق را رهنمای
سر شاه خواهد که باشد به جای
جهان بی سر و تاج خسرو مباد
همیشه بماناد جاوید و شاد
همیشه تن آباد با تاج و تخت
ز درد و غم آزاد و پیروز بخت
کنون بازگردم به آغاز کار
سوی نامه نامور شهریار